

خب این هم سه مطلبی که در ذیل راه اول برای استکشاف مناط گفته شد که همان طور که چند بار هم تکرار کردم این راه اول البته به درد تنقیح مناط نمی خورد. برای جاهای دیگر و مباحث دیگر البته مفید است و مؤثر. اما الطریق الثانی که العرف باشد، ان شاء الله برای جلسه دیگر. و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.

جلسه ۴۱

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«الطریق الثانی العرف قد یستفاد المناط من الدلیل رغم عدم دلالتہ فی نفسه بمعونة الفہم العرفی»

بحث در طرق و راه‌های استکشاف مناط بود. طریق اول بیان شد. طریق ثانی عبارت است از فہم و قضاوت عرف. گاهی در لسان دلیل نه به نحو ظہور، نه به نحو صراحت، مناط حکم ذکر نشده اما در عین حال به تناسبات خاص و ویژه‌ای، عرف مناط را حدس می زند. یک حدس اطمینانی قابل اعتماد که بله این حکم که روی این موضوع آمده مناط آن، علتش فلان امر است و قهراً بعد از این که اطمینان پیدا کرد و ممکن است گاهی هم قطع پیدا کند که مناط چیست، قهراً اگر آن مناط را در موضوع آخری هم یافت و دید مزاحمی یا مانعی هم وجود ندارد قهراً همان حکم موجود در اصل را که با حدس خودش، با فہم خودش مناط آن را درک کرده می گوید که در فرع هم وجود دارد به همان بیانی که گذشت که در مقدمه چهارم استدلال مناطی گفته شد که اگر شارع در این صورت حکم را در فرع نیاورد قبیح است. حالا یکی از مثال‌هایی که ممکن است بر همین اساس تحلیل و توجیه بشود این است که در باب امر به معروف و نہی از منکر آن که در روایات مثلاً وارد شده واژه امر است. «مروا بالمعروف و انہوا عن المنکر» خب واژه امر و نہی ظہور عرفی و لغوی خودش در امر و نہی لفظی با یک خصوصیات خاصی است که در بحث اوامر اصول هم بیان شد و به حسب همین ظاهر معنای عرفی و لغوی امر و نہی هم بعضی فقہای بزرگ حتی فتوا دادند یا احتیاط واجب کردند که در مقام امر به معروف و نہی از منکر باید از صیغہ امر استفاده بشود، افعّل و لا

تفعل گفته بشود. و لکن در همین مقام بعضی فقهای عظام فرمودند که عرف وقتی به ادله امر به معروف و نهی از منکر نگاه می‌کند علیرغم این که در آن بیان شده «مروا بالمعروف و انهوا عن المنکر» و مناط این هم در خود دلیل ذکر نشده اما عرف به فهم صائب و ثاقب خودش حدس می‌زند حدساً اطمیناناً یا قطعياً به این که این که شارع مقدس می‌فرماید اگر کسی معروفی را ترک کرد امر کنید به او و اگر منکری را داری انجام می‌دهید نهی کنید او را از آن منکر، این امر و نهی موضوعیت ندارد، یک تعبد ویژه‌ای در این که به صیغه امر گفته بشود و به صیغه نهی گفته بشود وجود ندارد. فرض این که یک تعبد محض این چینی باشد خیلی از دور ذهن است. بنابراین حدس می‌زند که مناط وجوب امر لفظی آن هم به صیغه امر یا نهی لفظی به صیغه نهی، مناطش عبارت است این که شخص را در مورد امر به معروف بعث کنند، برانگیزانند به انجام آن فعل واجب و معروف و در مورد نهی او را باز دارند از انجام آن فعل منکر و حرام. پس مناط این است. حالا که مناط این شد اگر غیر از امر لفظی به صیغه و یا نهی لفظی به صیغه یک امر آخری همین فائده بر آن مترتب بود، همین مناط در آن موجود بود مثل نصیحت، مثل پند، که خب پند و نصیحت امر نیست، نهی نیست اما بسیاری از اوقات در نصیحت و پند و اندرز همان باعثیت و زاجریت که در امر و نهی هست وجود دارد و بر آن مترتب می‌شود. و فلذا فقهایی که از ادله امر به معروف و نهی از منکر این استظهار را کردند که عرف این چنین می‌فهمد می‌فرمایند که شخص می‌تواند به جای استفاده از امر و نهی لفظی می‌تواند از نصیحت و پند و ارز و توصیه و امثال ذلک هم استفاده کند در این مقامات و تعیین ندارد که حتماً از صیغه امر و نهی استفاده کند.

خب این در حقیقت عبارت است از همین که عرف به تناسب حکم و موضوع و این که چه چیزی در حقیقت باعث این حکم شرعی شده و مناط آن چی بوده، حدس قوی و اطمینانی و یا قطعی می‌زند که مناط این است فلذا این امر و نهی لفظی به صیغه تعدی می‌کند به این که با نصیحت و اندرز هم اشکالی ندارد. البته این محل کلام است در فقه، بعضی فقهاء هم قبول ندارد که چنین استفاده‌ای مثلاً بشود. در بحث امر به معروف و نهی از منکر خب راه‌های دیگری هم هست بیان شده که باید به آن جا مراجعه بشود.

«الطریق الثانی العرف قد یستفاد المناط من الدلیل رغم عدم دلالت فی نفسه» رغم عدم دلالت خود دلیل فی نفسه بر آن مناط اما گاهی مناط استفاده می‌شود. به چه وسیله؟ «بمعونة الفهم العرفی» به کمک فهم عرفی و حدس عرفی و این که عرف بعد از توجه به آن موضوع جزم پیدا می‌کند اطمیناناً یا قطعاً به این که مناط چیست.

«و ذلك كما قد يقال إن أدلة الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و إن كانت ظاهرةً فی الامر و النهی القولی بصیغةٍ مخصوصةٍ» که همان افعال در امر و لاتفعل در نهی باشد. آن هم شاید همراه با استعلاء، بنابراین که بگوییم استعلاء هم در امر و نهی لازم است. «و لکنه یستفاد منها» و لکن از همین ادله امر به معروف و نهی از منکر استفاده می‌شود به معونه فهم عرفی «أنَّ المناط هو البعث الی المعروف» در مورد امر به معروف «و الردع عن المنکر» و ردع و زجر و منع از انجام منکر «ولو بمثل الموعظة و اعمال القدرة» ولو به این که موعظه کند، پند دهد یا در مواردی که اگر می‌بیند که اثر ندارد امر و نهی لفظی، و هم چنین توصیه و این‌ها به مرحله سوم امر به معروف که اعمال قدرت هست. حالا مواردی که اعمال قدرت می‌تواند بکند و... نه این که ضرب و جرح و امثال ذلك ولی با اعمال قدرت می‌تواند جلوی یک منکری را بگیرد که از قبیل الفاظ نیست، از قبیل جمل نیست، از قبیل موعظه هم نیست، اگر می‌تواند خب گفتند اشکالی ندارد.

«و یمکن أن یقال من هذا القبیل تنقیح المناط فی النهی عن شرب الخمر» یکی از مثال‌های دیگری که ممکن است برای همین طریق ثانی ذکر بشود این است که در پاره‌ای از ادله نهی از شرب خمر بیان نشده مناط آن چیست، آیا اسکار است یا چیز دیگری است؟ اما در بعید نیست که در آن جا هم گفته بشود که فهم عرف در ادله حرمت خمر، خود عنوان خمر بما هو هو نیست، بلکه علتش همان اسکاری است که برای شخص شارع پیش می‌آید و لایعقل بودنی که برای او پیش می‌آید. پس بنابراین اگر این ادعا یک ادعای تمامی بشود می‌شود از ادله‌ای که حرمت شرب خمر را افاده می‌کند ما تعدی کنیم به هر مسکر دیگری ولو که نام آن خمر نباشد. و شاید از بعضی روایات هم بتوان این فهم عرفی را استفاده کرد که حالا عرض می‌کنیم.

«و یمکن أن یقال من هذا القبیل» یعنی از قبیل همین فهم عرفی است ولو این که در خود لسان دلیل ذکر نشده است. «تنقیح المناط فی النهی عن شرب الخمر حیث یفهم العرف أنَّ المناط فیه» در نهی از شرب خمر «هو الاسکار و لو لم یرد التعلیل به» ولو این که تعلیل به این اسکار هم وارد نشده باشد. ولو وارد هم نشده باشد، عرف این جا می‌فهمد که علت این که نهی از شرب خمر می‌کنند، خمر بما هو خمر به این عنوان موضوعیتی ندارد، علتش همان اسکارش است. «و لعله یشیر الیه یشیر الی...» این که مناط همان اسکار هست «ما فی الکافی عن مُحَمَّدِ بْنِ یَحْيَىٰ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ يَقْتِينٍ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ يَقْتِينٍ عَنِ أَبِي الْحَسَنِ الْمَاضِي عَلَيْهِ السَّلَامُ» امام موسی بن جعفر سلام الله علیهما «قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يُحَرِّمِ الْخَمْرَ لِاسْمِهَا وَ لَكِنَّهُ

حَرَمَهَا لِعَاقِبَتِهَا فَمَا كَانَ عَاقِبَتُهُ عَاقِبَةَ الْخَمْرِ فَهُوَ خَمْرٌ.» می فرماید به حسب این نقل که خدای عزوجل حرام نفرموده خمر را به خاطر نامش که چون اسمش خمر است و این عنوان را دارد، «وَلَكِنَّهُ» و لکن شأن چنین است که «حَرَمَ» آن خمر را به خاطر عاقبتی که بر آن مترتب می شود، آن نتیجه ای که بر آن مترتب می شود. بنابراین «فَمَا كَانَ عَاقِبَتُهُ عَاقِبَةَ الْخَمْرِ» هر چیز دیگری که نتیجه اش و عاقبتش همان عاقبت خمر باشد یعنی آن هم اسکار بیورد «فَهُوَ خَمْرٌ» آن هم در حقیقت خمر است حالا اگرچه در لغت و عرف به آن خمر نگویند ولی همان خمری است که شارع کَانَ حرام فرموده.

خب این از این روایت استفاده می شود که ولو این که کَانَ ذکر نشده ولی از این روایت هم استفاده می شود که این فهم عرفی درست است که او اگر حرام شده به خاطر اسکارش هست، بنابراین چیزهای دیگری هم که ولو نامش خمر نیست و بالذات مشمول دلیل نمی شود اما به تنقیح مناط می توانیم بگوییم که آن ها هم حرام است و همین حکم را دارد.

و باز از همین قبیل است که مناط به واسطه فهم عرفی استکشاف می شود: «ما فی الکافی عن علی بن ابراهیم عن ابيه عن محمد بن عيسى عن يونس عن حماد عن عبد الله بن سنان عن ابي الجارود قال قال ابو جعفر عليه السلام إذا حدثتكم بشيء فاسألوني من كتاب الله»

حضرت به حسب این نقل فرمودند که وقتی من حدیث می کنم شما را به یک چیزی؛ حکمی از احکام الهی، مطلبی از دین، «فاسألونی من کتاب الله» شما سؤال کنید از من که این از کجای کتاب خدا استفاده می شود. «ثُمَّ قَالَ فِي بَعْضِ حَدِيثِهِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَهَى عَنِ الْقِيلِ وَالْقَالَ» بعد حضرت سلام الله علیه به حسب این نقل در بعض سخنان شان فرمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از چند چیز نهی فرموده، یک: «عَنِ الْقِيلِ وَالْقَالَ» از گفتگوها، سروصداهای زبانی سر مسائل نهی فرموده. سروصدا کردن در مسائل نهی فرموده. دو: «وَفَسَادِ الْمَالِ» از این که انسان مال را فاسد کند، از بین ببرد و ضایع کند هم نهی فرموده. «وَكَثْرَةِ السُّؤَالِ» امر سوم: پیامبر(ص) از زیاد سؤال کردن، از این هم نهی فرموده.

خب هر چیزی حد وسط آن و متعادل آن درست است. کثرت سؤال آن مسؤؤل عنه را هم کسل می‌کند، خسته می‌کند و نمی‌تواند درست جواب بدهد. خود شخص سائل هم در موارد کثرت سؤال دیگر خسته می‌شود درست دریافت نمی‌تواند بکند. اگر مقصود از این سؤال، سؤال لفظی یا پرسش باشد.

«فَقِيلَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَيْنَ هَذَا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ» خب حضرت قبلاً فرموده که از من سؤال کنید که این احکامی که گفته می‌شود، این دستوراتی که گفته می‌شود از کجای قرآن استفاده می‌شود. خب آن افراد هم این جا از همین مطلب قبلی حضرت استفاده کردند و عرض کردند «يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَيْنَ هَذَا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ» این سه موردی که شما از پیامبر نقل کردید از کجای کتاب خدا استفاده می‌شود، این‌ها کجای کتاب خدا هستند. «قَالَ» حضرت فرمود «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ - لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَ قَالَ» یعنی و قال الله تبارک و تعالی «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَ قَالَ» باز یعنی قال الله عزوجل «لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدِّلَكُمْ تَسْؤُكُمْ.» خب این که آن مطلب نهی از قیل و قال از آیه اول استفاده می‌شود تا حدودی روشن است «لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ» (نساء/۱۱۴) و هم چنین از آن «لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدِّلَكُمْ تَسْؤُكُمْ» (مائده/۱۰۱) و هم چنین هم مسأله قیل و قال و هم آن مسأله کثرت سؤال. اما این فساد مال قهراً حضرت می‌خواهند بفرمایند از «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا» (نساء/۵) - چون با آن دو آیه دیگر که تناسبی ندارد - این فساد مال را حضرت می‌خواهند بفرمایند که از این آیه مبارکه استفاده شده. خب از کجای این آیه استفاده می‌شود، این آیه که نهی می‌فرمایند که انسان اموال خودش را به سفهاء بدهد، به کسی که سفیه است و مال را نمی‌تواند، درک اقتصادی درستی ندارد که در مورد مصرف کند و ممکن است آن را ضایع کند آن سفیه، یک چیز ارزان قیمتی را به اضعاف قیمت ممکن است بخرد، یا یک چیز پر قیمتی را خیلی به قیمت نازلی ممکن است از دست بدهد و بفروشد. خب نحوه استفاده از این آیه قهراً برمی‌گردد به همین مطلبی که در طریق ثانی گفته شد که عرف از این آیه حدس می‌زند، حدساً اطمیناناً بلکه قطعياً که سفهاء به عنوان سفهاء موضوعیت ندارد و اگر نهی شده از اعطاء مال به سفهاء از باب این است که او را فاسد می‌کنند، ضایع می‌کنند، از بین می‌برند. پس مناط این است، وقتی مناط این شد حالا اگر شخصی سفیه هم نیست اما به خاطر یک امری، لجاجتی، خصومتی و جهتی اگر مال به دست او بدهند ضایع خواهد کرد، از همین آیه می‌شود حکم آن را هم به دست آورد ولو آن موضوع آخری است، اما چون مناط را عرف در این جا به نحو قطع یا اطمینان

حدس می‌زند و این مناط در مورد غیر سفیهی که مال را ضایع می‌کند وجود دارد فلذا است که می‌توان گفت که این حکم در آن جا هم هست و امام علیه السلام به حسب ظاهر از همین راه خواستند استفاده بفرمایند.

«حيث إن الظاهر أن استفادة النهي عن فساد المال من الآية الكريمة الناهية عن ايتائه» ايتاء المال «للسفهاء» استفاده نهی نسبت به ايتاء مال به سفهاء، این استفاده «مستندة الى كون المناطق في النهي عنه» مستند است به بودن مناط در نهی از ايتاء به سفهاء «فساد المال بفهم العرفي» این است که به فهم عرفی علتش این است که مال فاسد می‌شود و این علت و این مناط خب در مورد دیگر هم که ما به غیر سفیه بخواهیم مال را بدهیم هست. یا حتی نه، نخواهیم به غیر سفیه بدهیم، خودمان بخواهیم مال را... یک کسی مال شخصی خودش را بخواهد از بین ببرد، ضایع کند، آتش بزند، توی دریا بیندازد، له کند که از حیز انتفاع بیفتد و ضایع بشود. این‌ها را هم می‌توانیم استفاده کنیم چون مناط در همه این‌ها وجود دارد.

«الطريق الثالث السبر و التقسيم»

راه سوم برای کشف مناط عبارت است از سبر و تقسیم. خب این عنوان سبر و تقسیم هم در کتب منطقی، هم در کتب اصولی به خصوص اصول قدمات مثل علامه و آن بزرگان تعریف شده. تعریفی که مثلاً در تهذیب الاصول علامه یا قوانین محقق قمی قدس سرهما هست این جور تعریف شده «عدّ اوصافاً يدعى بالاستقراء انحصار العلة فيها و سلب العلية عن كل واحد منها الا المدعى»

این است که ما یک موضوعی که دارای اوصاف و احوال و خصوصیات هست، این اوصاف و احوال و خصوصیاتش را بشماریم و فهرست کنیم. به جوری که به حسب استقراء بتوانیم حکم کنیم به این که اگر علتی برای مثلاً این حکم در این موضوع باشد، همین اوصاف و احوال و خصوصیات است، دیگر ماورای این چیزی نیست. علت این حکم در همین بین این خصوصیات و امتیازات و احوال و ویژگی‌ها وجود دارد. بعد از این که به حسب استقراء این اوصاف و خصوصیات را استقراء کردیم و احصاء کردیم که اسم این عبارت است تقسیم، بعد هر کدام از آن خصوصیات را محاسبه کنیم، و دقت کنیم که آیا این می‌تواند علت این حکم باشد یا نه؟ هر چیزی که علت هر چیزی نمی‌تواند باشد. کم‌کم، یکی یکی حساب می‌کنیم و هر کدام که می‌بینیم که هیچ ارتباطی و تناسبی با آن حکم نمی‌تواند داشته باشد کنار می‌زنیم، کنار می‌زنیم، کنار می‌زنیم تا برسیم به آن صفت یا صفاتی که، یا خصوصیات و ویژگی‌هایی که

مطمئن می‌شویم این می‌تواند علت باشد. این جا پس ابتدائاً یک تقسیمی می‌کنیم به وسیله استقراء احوالات و خصوصیات و صفات آن موضوع را تقسیم‌بندی می‌کنیم، فهرست می‌کنیم و بعد سبر می‌کنیم (با سین) و یک یک آن‌ها را بررسی می‌کنیم که آیا این می‌تواند علت باشد، می‌تواند مناط باشد یا نه؟ تا این که آن‌هایی که جزم پیدا می‌کنیم این‌ها نمی‌توانند مناط باشند، آن‌ها را کنار بزنیم تا برسیم به آن چیزی که ادعا می‌شود که آن مناط است. و وقتی آن مناط را که از این راه به دست آوردیم دیدیم در فرع موجود است و مانعی و مزاحمی هم ندارد قهراً می‌توانیم همان حکمی که در آن اصل بوده در آن فرع هم قائل بشویم.

«الطریق الثالث السبر و التقسیم قد عدّ من طرق استکشاف العلیة» شمرده شده از راه‌های استکشاف علت السبر و التقسیم، «و عرف» و این سبر و تقسیم تعریف شده در عبارت بزرگان «بأنه عدّ اوصاف یدعی بالاستقراء انحصار العلة فیها» شمارش نمودن اوصافی که ادعا می‌شود به سبب استقراء ادعا می‌شود چی؟ انحصار علت در آن‌ها که علت این حکم در بین همین‌ها است. «و السلب العلیة عن کل واحد منها إلا المدعی» و بعد سلب علیت از هر یک از آن اوصافی که به حسب استقراء آن‌ها را به دست آوردیم از هر یک آن‌ها مگر آن که مدعا هست و گفته می‌شود این علت است. «و سُمی بذلک» این کار را نامیده‌اند به سبر و تقسیم به خاطر این که «لإنّ الباحث یقسّم الأوصاف و هو التقسیم» به خاطر این که باحث و کسی که پژوهش دارد می‌کند ابتدائاً این اوصاف را تقسیم می‌کند که اوصاف این یا این است یا این است یا این است. «و یختبر کل واحد منها فی أنه هل یصلح للعلیة ام لا» و بعد آزمایش می‌کند هر یکی از آن اوصاف در این که آیا صلاحیت برای علیت برای آن حکم دارد یا ندارد؟ «و هو السبر» که این آزمایش و پژوهش هم اسمش سبر است.

خب حالا مثلاً پیاده کنیم این مطلب را در مورد حرمت خمر، حالا در مورد حرمت خمر علاوه بر آن بحث قبلی که در طریقه ثانی گفته شد این جا از همین برهان، از همین سبر و تقسیم می‌توانیم استفاده کنیم. خب خمر دارای خصوصیات است، رنگ خاصی دارد، طعم خاصی دارد، سیلان دارد، روانی دارد، ووو... این اوصاف، همه این‌ها را فهرست می‌کنیم، بعد محاسبه می‌کنیم آیا رنگ خمر می‌شود علت حرمتش شده باشد؟ خب روشن است که رنگ خمر چه دخالتی دارد، چه مفسده‌ای دارد که مناط برای حرمت قرار بگیرد؟ یا چون یک طعم ویژه‌ای دارد. خب آن هم هکذا، یا چون روان است؟ خب خیلی چیزها روان است، آب هم روان است. پس این اوصاف یکی یکی، این‌ها را محاسبه می‌کنیم این‌ها دخالت نمی‌تواند داشته باشد. تا می‌رسیم به این صفت که یکی از اوصاف و

ویژگی‌های آن اسکار است، می‌بینیم بله. پس به واسطه همین سبر و تقسیم به دست می‌آوریم که اسکار موجب حرمت هست.

«و مثال ذلك أن تحصى» شما احصاء کنید «اوصاف الخمر من اللون و الطعم و السيولة» رنگ و مزه و سیلان و روان بودن آن را و او بقیه اوصافی که دارد. «ثم تلاحظ أن ما عدا الاسكار غير دخيل في الحرمة» بعد از این تقسیم نوبت سبر برسد که ملاحظه می‌شود که غیر از اسکار از صفات دیگری که نام برده شد، این‌ها دخیل در حرمت نیستند «لوجوده في غيره مما احله الشارع» به خاطر وجود آن ما عدای اسکار مثل آن لون و طعم و سیولت در غیر خمر از اموری که شارع آن‌ها را حلال کرده. خب اگر این‌ها علت بود، آن‌ها را که نمی‌شد حلال کرده باشد. پس معلوم می‌شود این‌ها علت نیست. «فيستكشف أن العلة هو الاسكار».

خب این هم راه سوم. منتها این راه سوم معمولاً موجب قطع و اطمینان نمی‌شود. برای خاطر این که ما چون به حقایق موضوعات و همه اوصاف و خصوصیات اشیاء واقف نیستیم نمی‌توانیم به استقراء حصر کنیم تمام اوصافی که احتمال دخالت در حکم در آن‌ها وجود دارد. یک حصر عقلی که این قطع‌آور باشد و امرش دائر بین سلب و ایجاب باشد معمولاً توی موضوعات برای ما میسور نیست و وقتی همه اوصاف و خصوصیات را نتوانستیم حصر بکنیم پس همیشه احتمال می‌دهیم شاید یک وصف دیگری، یک خصوصیت دیگری وجود داشته باشد و آن علت باشد. پس نمی‌توانیم جزم پیدا بکنیم. علاوه بر این که خب گاهی اصلاً به حسب کسانی که آشنا هستند به احکام شرعی و علل شرایع و این‌ها، می‌بینند که گاهی شارع مقدس اگر یک چیزی را حرام می‌فرماید به خاطر اوصاف خود آن شیء نیست و امور خارج از آن شیء گاهی باعث حکم بر روی یک شیء می‌شود. بنابراین این جور نیست که همیشه بشود مناط احکام را بر خود آن موضوعات جستجو کرد.

«و الصحيح أن هذا الطريق» که سبر و تقسیم باشد «لا يفيد القطع و لا الإطمئنان غالباً» بله یک موارد اندک و نادری ممکن است با قرائن و شواهد و ضمیمه کردن آن‌ها برای انسان اطمینان یا قطع پیدا بشود اما یک راه بسیار قلیل الفائده‌ای است که آن را ملحق به عدم می‌کند کأنّ، قدیم الفائده می‌کند. «لأنّ» چرا لا یفید القطع و لا الاطمینان غالباً؟ «لإنّ حصر الاحتمالات ليس عقلياً» منحصر کردن احتمالات به استقراء است آن هم یک استقراء ناقص، یک حصر عقلی دائر بین نفی و ایجاب نیست که برای ما یقین بیاورد که إما این هست یا این نیست. «و یحتمل أن یكون هناك وصف الآخر دخيل في الحكم نظیر ما ورد في قول...» پس احتمال داده می‌شود که در آن موردی که ما حکمی را

داریم و می‌خواهیم مناط آن را به دست بیاوریم یک وصف دیگری دخیل در حکم باشد که اصلاً خارج از آن است و وصف این نیست. «نظیر ما ورد فی قوله تعالی - فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ - (نساء/۱۶۰)». در این آیه مبارکه سبب تحریم طیبیات... طیب بوده، حلال بوده برای آن‌ها، توی آن امور طیب هیچ مفسده‌ای وجود نداشته، هیچ صفت بدی وجود نداشته اما خدای متعال می‌فرماید «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا» چون ظلم کردند همه این‌هایی که هدایت شدند ظلم کردند و کفران ورزیدند ما آن طیبیات را حرام کردیم. پس یک امر خارج است، چون یک ظلمی در جای دیگر کردند، یک ستمی را مرتکب شدند خدا همان طیبیاتی را که برای آن‌ها حلال کرده بود حرام می‌فرماید. پس گاهی علت حرمت صفات خود آن شیء نیست یک امر خارج است.

«حيث أن السبب التحريم» تحریم طیبیات «كان وصفاً آخر» غیر اوصاف طیبیاتی که «حرمت علیهم» غیر از اوصاف طیبیاتی که بعد از آن ظلم حرام گردیده بر آن‌ها. «و هو» و آن وصف آخر چیست؟ ظلم آن‌ها است.

پس بنابراین گاهی این طور است کما این که گاهی ممکن است تک تک صفات علت نباشد، مجموع صفات یا مجموع بخشی از آن صفات علت شده باشد. پس اگر ما می‌بینیم تک تک دخالت ندارد نمی‌توانیم بگوییم که آن‌ها را دایره خارج کنیم. «كما يحتمل أن يكون اجتماع وصفين أو أكثر من اوصاف من الموضوع سبباً للتحريم» پس بنابراین برهان سبر و تقسیم... - برهان که نیست، این جا نمی‌گوییم برهان - این راه و طریق سبر و تقسیم، این ناکارآمد است به این بیانی که گفته شد.

بله همان طور که عرض کردیم این استدراک را می‌کنند که نادراً ممکن است یک جاهایی به یک خصوصیاتى البته نافع باشد. «نعم لو احصينا جميع ما يحتمل دخله من اوصاف الشئ و غيرها» اگر ما احصاء کنیم همه آن چه که احتمال داده می‌شود دخالت داشتن آن از اوصاف آن شیء و غیر اوصاف آن شیء که خارجی است. یعنی واقعاً این توانایی را در یک جایی به خاطر یک جهتی داشته باشیم که تمام آن چه که احتمال دخالت می‌دهیم چه اوصاف آن شیء، چه امور خارجی که از اوصاف آن نیست، همه آن‌ها را احصاء کنیم «و احرزنا أن شيئاً منها غير دخیل فی الحکم» و احراز کنیم که هیچ یک از آن‌ها دخیل در حکم نیستند، در آن حکم مورد نظر. «لا منفرداً» نه جدا جدا، و نه مجتمعاً و به نحو اجتماع و با یکدیگر. «عدا وصف خاص» هیچ کدام دخالت ندارد مگر یک وصف خاص و ویژه‌ای از بین آن اوصاف. حالا چه داخلی باشد، چه خارجی باشد آن وصف. آن هم احراز کنیم «احرازاً قطعياً أو اطمئنانياً» این جا «کفی ذلک فی تنقیح المناط» بله این کفایت می‌کند در تنقیح مناط و کشف آن مناط «إلا أنه

لایتحقق إلا نادراً» که به طور خیلی نادر این پیش می‌آید که ما بتوانیم واقعاً واقف بشویم به همه خصوصیات و چیزهایی که محتمل است دخالت آن‌ها هم اوصاف داخلی، هم اوصاف خارجی و بتوانیم این برنامه تقسیم و سبر را بر روی آن‌ها پیاده کنیم و برسیم به آن چیزی که مثلاً به طور قطع یا اطمینان بگوییم این علت است، این مناط است. خب گفتیم از طرق استکشاف مناط سه طریق رئیسی و مهم هست که همین سه تایی بود که عرض کردیم. حالا بعض طرق دیگر هم در کلمات بزرگان مثل قوانین میرزا رضوان الله علیه بیان شده که خب آن‌ها در اثر بعض اشکالات واضحی که دارد و یا تحقق آن‌ها، احراز آن‌ها بسیار نادر هست از این جهت به طور تفصیل به آن‌ها نمی‌پردازند. «طرقٌ أخرى لإستکشاف المناط»، «لإستکشاف المناط طرقٌ أخرى ایضاً» طریق‌های دیگری هم نیز علاوه بر این سه تایی که گفته شد وجود دارد «کالاجماع» که مثلاً ما از رهگذر اجماع بفهمیم که مناط این حکم مثلاً در فلان مورد چه بوده است که قهراً اگر از راه اجماع توانستیم کشف بکنیم خب به درد بحث تنقیح ما نمی‌خورد چون اجماع کاشف از قول معصوم است که کأنّ خودش بیان فرموده. «ارتکاز المتشرعة» مواردی هم ممکن است ما از ارتکاز متشرعه بتوانیم غیر از فهم عرف یعنی متشرعه بما هم متشرعه چون انسان‌هایی هستند با شرع سر و کار دارند و مطالب‌شان را، مرتکبات‌شان را از شرع گرفتند می‌بینیم که در ارتکاز آن‌ها و در نهاد آن‌ها کأنّ این مسأله مغروس شده و مرتکز شده که علت این حکم مثلاً فلان امر است. مثلاً علت حجاب این است که... توی اذهان متشرعه این است که کرامت انسان مثلاً خانم‌ها محفوظ بماند یا شهوات خدای نکرده طغیان نکند و امثال ذلک.

«و هی معتبرة» این طرق أخرى مثل اجماع و مثل ارتکاز متشرعه هم معتبر است البته «إن افادت القطع أو الوثوق علی الاقل» اگر افاده قطع کند برای ما یا لاقل وثوق و اطمینان برای ما بیاورد. اما چون صغرای این‌ها بسیار نادر و اندک هست از این جهت دیگر به طور اختصار از آن‌ها گذر شده است و به تفصیل وارد نشده‌اند. خب این هم مطلب ثانی بود که در باب تنقیح مناط بیان شد.

«المطلب الثالث المقارنة بين تنقيح المناط و غيره» سنجش بین تنقیح مناط و غیر تنقیح مناط که خیلی امور دیگری هم داریم که با تنقیح مناط قرابت دارند و گاهی ممکن است این‌ها با هم اشتباه بشوند. این بیان وجوه فرق بین تنقیح مناط و آن‌ها این هم یک بحث شایسته‌ای است که ان شاء الله برای جلسه دیگر به آن می‌پردازیم. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

جلسه ۴۲

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«المطب الثالث المقارنة بین تنقیح المناط و غیره»

عناوین دیگری هم به خصوص در اصول عامه وجود دارد که گاهی فرق بین آنها و تنقیح مناط برای افرادی ممکن است روشن نشود و خلط شود. از این جهت این مطلب ثالث برای تبیین فرق بین تنقیح مناط و عناوین دیگری که آنها هم برای تعدیه حکم گاهی از آن استفاده می شود تنظیم شده تا این خلط در اذهان به وجود نیاید. «إن هنا عناوین أخرى قریبة من تنقیح المناط فیجب المقارنة بینه» بین تنقیح مناط و بین غیر تنقیح مناط «من العناوین».

خب یکی از راه های تعدیه حکم که در اباحت گذشته داشتیم الغاء خصوصیت بود، می خواهیم ببینیم که فرق بین تنقیح مناط و الغاء خصوصیت در چیست؟ دو فرق در این جا بیان شده.

فرق اول این است که در موارد تنقیح مناط پیوسته موضوع مذکور در اصل تحفظ بر آن می شود، تغییر پیدا نمی کند و ما از رهگذر تنقیح مناط کشف نمی کنیم که موضوع امر آخری غیر آن که در نفس دلیل اصل ذکر شده وجود دارد و هم چنین در فرع هم یعنی آن موضوعی که می خواهیم حکم را از اصل به آن تعدیه بدهیم و سرایت بدهیم، آن هم علی موضوعیته باقی می ماند این جور نیست که بگوییم که نه آن چه که در اصل موضوع قرار گرفته و نه آن چه که در فرع هست هیچ کدام از این ها موضوع اصلی نیستند مثلاً موضوع جامع بین آنها است، نه، چنین داوری و قضاوتی و فهمی، عرف در باب تنقیح مناط ندارد. بلکه می گوید یک قانونی داریم که حکم را روی اصل، در اصل برده روی موضوع ویژه ای و آن موضوع تحفظ بر آن می شود و گفته می شود این قانون مال این موضوع است اما در کنار آن به برکت تنقیح مناط می فهمیم موضوع آخری که در فرع هست آن هم همانند اصل قانون جداگانه ای شارع برای آن جعل کردن نظیر همان قانونی که برای موضوع اصل جعل فرموده است. اما در باب الغاء خصوصیت این جور نیست که همیشه موضوع در اصل باقی باشد و تغییر نکند بلکه در باب الغاء خصوصیت مواردی هست که